

Scan: <http://www.new.dli.ernet.in/>
PDF: <http://www.KetabFarsi.com>

بنام حق شناسی این کتاب را بجناب
آقای رضا حکمت (سردار فاخر)
رئیس مجلس شورای ملی ایران
اهداء نمودم .
«رحیم زاده صفوی»

بدرگاه دادار دانا سپاس که دانش از او یافت فرو اساس

یکی از آرزوهای دیرین نویسنده این بود که بتوانم تاریخ ایران را بزبان افسانه در آورم تا خواندن آن برای همگان مطبوع و نسل‌های جوان را پسندیده افتد، خوشبختانه آقای محمدعلی شیرازی که از نویسندگان فاضل معاصر و مؤسس و مدیر مجله وزین (ماه نو) میباشند اخیراً پیشنهادی در همین زمینه نمودند و پیمانی نهادیم که سلسله‌ی تاریخ میهن عزیز را از دوران ماد و هخامنش تا عصر پهلوی طی سی حلقه، درسی کتاب داستانی اینجانب بنویسم و مؤسسه مطبوعاتی «ماه نو» منتشر کند.

اینک نخستین حلقه راجع به دوران سلطنت ماد تکمیل و تقدیم خوانندگان گرامی میشود.

دوران سلطنت ماد از سال (۷۰۶ قبل از میلاد) تا سال (۵۴۵ قبل از میلاد) بوده است و مهمترین وقایع آن عهد یکی تسخیر نینوا و برانداختن دولت آشور و دیگری (بنا بر روایت کتزیاس یونانی) صلح و آشتی بسا نوران و سکاها میباشد و این دو واقعه در عهد پادشاهی (هووخشتر) روی داده است.

ما وقتی به داستانهای ملی خود رجوع میکنیم می بینیم شاه منوچهر از هر جهت با (هووخشتر) مطابق و مشابه است زیرا نام (هوو - خوب) با معنای مینوی یکی است و (خشتر) خواه بمعنای شهر - خواه بمعنای شاه - خواه بمعنای چهره و صورت - با چهره میتواند یکی باشد زیرا بنا بر قواعد اشتقاق لغت و تبدیلات و تعریفات دو لفظ چهر و خستر به یک ریشه میرسند.

طبری م-ورخ و ابن اثیر راجع به جنگهای منوچهر با تورانیان و زحماتی که برای متحد ساختن بزرگان و طوایف ایرانی متحمل شده بتفصیل سخن رانده متن بخشنامه‌ی او را خطاب به سران و پیشوایان ولایات نقل نموده‌اند که از هر جهت با کارهای (هووخشتر) تطبیق میکند.

و اما داستان منیژه و بیژن را هر چند که فردوسی مربوط بدوران

کیخسرو شمرده ولیکن برخی از مورخان یونانی حکایت نموده اند که در شهرهای بزرگ ایران تصویر بیژن و منیژه و چاه بیژن در میدانهای عمومی و سرینه های گرمابه های زمان سلطنت مادها کشیده میشده و این نکته می رساند که کیخسروی که مربوط به دوران بیژن است یکی از شاهان ماد بوده بنا بر این ما بهتر چنان دیدیم که آن داستان را بزمان مادها ارتباط بدهیم - با اینوصف در اینجا تصریح میکنم که نویسنده بهیچروی نمیخواهم کار بزرگی را که عبارت از مطابقت دادن داستانهای ملی خودمان با تاریخ حقیقی است بر عهده بگیرم و دعوی آنرا هم ندارم و در این زمان تاریخی فقط از باب آزمایش مجملا بموضوع مزبور اشاره شد مبادا بعضی از منتقدان کم انصاف بر علیه نویسنده آغاز تیراندازی کنند و بگویند بدون مدرک کافی دست به کاری شگرف زده دعوی باطل نموده است . بهر حال امیدوارم هم میهنان گرامی را این حلقه های تاریخی پسند و سودمند افتد زیرا پسند خاطر گرامی ایشان موجب مباحثات نویسنده خواهد بود .

معنی چند راجع به سلطنت ماد

هر چند که تاریخ ایران در عهد سلطنت مادها هنوز بخوبی روشن نشده است و ما نمیدانیم داستانهای ملی خودمان تا چه اندازه باوقایع تاریخی تطبیق میکند همچنانیکه یقین داریم که نوشته‌های یونانیان نیز راجع به آن عهد کامل نیست با این وصف برخی از روی داده‌های آن دوره بعدی شاهد و مدرک دارد که قابل تردید نیست از آنجمله است در افتادن دولت ماد با دولت‌های مغربی ایران و متحد شدن دولت‌های مصر و لودیه (لیدیا) و بلاد یونانی نشین آسیای صغیر بر ضد ایران بدون آنکه بتوانند کار مهمی انجام دهند - از این گذشته هجوم طوایف سکائی از خاک توران به ایران که در شاهنامه و داستانهای ملی خودمان نیز تصریح شده البته در عهد سلاطین ماد بوقوع پیوسته است - نکته‌ای که باید در اینجا یادآوری شود اینست که لفظ (کی) یا (کیا) که هنوز در مازندران و گیلان رایج و بمعنای شاه و پیشوا و سرور قوم میباشد و در داستانهای ملی ما يك سلسله‌ی معین و معلوم را بلفظ کی لقب داده (کیان) نامیده‌اند بنا بر شواهدی که از نوشته‌های یونانیان بدست می‌آید معلوم میشود که با پادشاهان ماد ارتباط دارد زیرا اول اسم برخی از شهریاران مزبور در روایات یونانی بالفظی شبیه (کی) ترکیب شده است.

يك نکته‌ی مهم دیگر که تا کنون مورد توجه مؤلفان تاریخ ایران در عصر ما قرار نگرفته و امید است این یادآوری که اینک میشود موجب گردد که بعدها با عنایت بیشتر راجع به آن بحث و فحص نمایند عبارت از این موضوع است که آیا سلسله‌ی کیان تا برسد به کیخسرو داستان‌ی بیباک و کوروش بزرگ و دودمان او چه مناسبتی ممکن است داشته باشند - آیا کوروش همان کیخسرو است ؟ برخی از مورخان قدیم که در قرن‌های دوم و سوم و چهارم هجری در تاریخ ایران تتبع کرده بمدارک عبری و سریانی و شاید یونانی هم مراجعه داشته‌اند پادشاهان کیانی را ساکن بلخ دانسته عنوان شاهنشاهی داده‌اند و کوروش کبیر و دودمانش را زبردست آنان شمرده‌اند و چنان اندیشیده‌اند که تا سلسله‌ی کیان در بلخ برجا بودند و ناپود نشده بودند عنوان برتری و بزرگی و حق تقدم ایشان از طرف دودمان کوروش محترم مانده مراعات میشده است .

این عقیده‌ی مورخان مزبور یکی از آداب مشهور تورانیان را بنحاطر می‌آورد عبارت از اینکه :

طوایف و اقوام گوناگون از نژادهای مختلف که در توران سکنا داشتند هر کدام در سرزمین‌های خود دارای پادشاهی مستقل و غالباً مقتدر بودند اما پادشاهان مزبور عموماً نسبت بشخص معینی که بلقب (خاقان) نامیده میشد صورتاً و اسماً عرض احترام و اطاعت مینمودند و حال آنکه در اکثر اوقات خاقان بیچاره حتی در چهار دیوار کاخ نشیمن خود اقتدار و استیلائی کافی و عملی نداشت اما هنگام لزوم زیر دستان اسمی و تشریفاتی خاقان اعظم را از گوشه‌ی قصرش بیرون کشیده در خرگاه بزرگ صحرائی روی تخت زرین می‌نشاندند تا انجمن شورای سلاطین (قورولتای بزرگ) در حضور خاقان تشکیل یابد و هر تصمیم مهمی گرفته میشود بنام خاقان و بفرمان خاقان مجری گردد .

بنابر اشارات مورخان خراسانی لقب و عنوان و مقام خاقانی تا دوران غزنویه در ترکستان بدو دمانی تعلق داشت که خود را از تبار افسراسیاب می‌شمردند و اما بعد از استیلائی مغول مقام خاقانی به احفاد چنگیز اختصاص یافت چنانچه می‌بینیم امیر تیمور کورکان جهانگیر شهیر یکی از اولاد چنگیز را بنام (سلطان محمود) خاقان اعظم نامیده در اردوی خود نگاه میداشت و اما همچون گربه‌ئی که باموش ضعیف و اسیر بازی میکند پیوسته آن خاقان جوان بیگناه را در حبس نظر نگاه میداشت و فقط در مواقع رسمی و برا در خرگاه بزرگ بر تخت می‌نشاند و امیر خوبش بزانوی ادب در کنار تخت می‌نشست در حالیکه عملاً بقدری فرزندان تیمور، خاقان بیچاره را مسخره میکردند و آزار میدادند که چندبار ناگزیر بفرار گردید و حتی در سوریه از اردوی تیمور گریخته به کاربردان سلطان مصر پناه برد اما باز بچنگ تیمور افتاد تا با زهم خاقان اعظم (اجباری !) باشد .

در تاریخ قبایل تورانی امثال سلطان محمود خان خاقان‌های اعظم دیگر هم متعدد یافت میشوند که دارای همان سرنوشت و گاهی سخت‌تر از آن بوده‌اند .

بالجمله ، میتوان چنان پنداشت که سلسله‌ئی بنام (کیان) در بلخ بود که سلطنتش با آشکده و دین زرتشت ارتباط یافته بوده و شاید پادشاه ریاست روحانی نیز داشته است و همانطوریکه از داستانهای ملی نیز میتوان دریافت ، دودمان کیانی بالهراسب با گشتاسب بیابان رسیده و حقوق و مزایای سلطنتی ایشان بدودمان هخامنشی منتقل گردیده است و شاید

اختلافات و جنگهای مذهبی که در تواریخ مغربی نیز به آنها اشاره شده، اما تفصیل مطلب را نداده اند، باعث سقوط دودمان کیانی شده باشد.

بهر حال داستانهای ملی ایران، از سلطنت منوچهر که ما ویرا با (هووخشتره) تطبیق نموده ایم تا سلطنت گشتاسب و سرداری اسفندیار، شامل يك سلسله از حقایق تاریخی است که به تبیین و تحقیقات عمیق و طولانی نیازمند است و نکته های بالا را ما بعنوان اندیشه هایی که زائیده ی تبعات شخصی میباشد زیر نظر علاقه مندان بتاریخ ایران طرح نمودیم و بصراحت یادآوری مینمائیم که هنوز نسبت به هیچکدام از آنها قطع و یقین نداریم و مدارك کافی برای اثبات هیچیک بدست نیاورده ایم اما میتوان اینگونه نکات را بمنزله ی سرنگی قرارداد که ممکن است شخص متبوع با در دست گرفتن آن وارد دهلیز تیره و تاریک تاریخ آن عصر شود شاید راه بجائی تواند برد.

اینک راجع بیادشاهان ماد با نهایت اختصار توضیحی میدهیم.
بنا بر روایت هرودوت یونانی بیادشاهان ماد فقط چهار تن بوده اند بشرح زیر:

۱ - دبوکس، مدت سلطنتش - ۵۳ سال

۲ - فراورتس، مدت پادشاهی - ۲۲ سال

۳ - کیاکسار، مدت شاهی - ۴۰ سال

۴ - آستیاکس، مدت شهر یاری - ۳۵ سال

برخی از آشنایان علم اشتقاق لغت اسم پادشاه دومین را بلهجهی قدیم (فرورد) و بلهجهی کنونی فارسی (فرود) میدانند.

نام پادشاه را سوم بلهجهی کنونی (کیاخشتر) یعنی شاه مملکت میدانند. اما در کتیبه ی داریوش اسم او (هووخشتره) ضبط شده، ممکن است یونانیها لقب و عنوان مشهور ویرا که (کی شهر) بوده بجای اسم گرفته باشند.
نام پادشاه چهارم را مرحوم پیرنیا (مشیرالدوله) شریف ترین مرد و مورخ بزرگ ایران که پیشوای حقیقی میهن دوستان این کشور بود در تاریخ پریهای خویش یا (اژدهاک) تطبیق فرموده است.

بنا بر روایت هرودوت مدت سلطنت دومان مادی یکصد و پنجاه سال بوده است اما دیودور سیسیلی از قول مورخ دیگر یونانی بنام کتزباس مدت سلطنت ماد را (۳۱۵ سال) و عدد شهر یارانش را نه نفر ضبط کرده است بشرح زیر:

(۱) آرباکس - ۲۸ سال

(۲) مانداکس - ۵۰ سال

(۳) سوسارمس - ۲۸ سال

(۴) ارتی کاس - ۵۰ سال

(۵) اربیان - ۲۲ سال

(۶) ارته‌یش - ۴۰ سال

(۷) ارتی نس - ۲۲ سال

(۸) آستی باراس - ۴۰ سال

(۹) آسپاداس - یا - آستی کاس - ۳۵ سال.

اما راجع بیابان سلطنت ماد ، هرودوت یونانی گفته است در آن موضوع چهار روایت موجود است اما من روایتی را نقل میکنم که بنفع ایران میباشد !

نویسنده نیز تصدیق مینمایم که چهار روایت موجود است اما من روایتی را نقل میکنم که بنفع ایران میباشد و آن روایت گزنفون سردار نامدار و نویسنده و فیلسوف یونانی است زیرا هرودوت کتابش را عمداً بقصد کوچک ساختن ایرانیان نوشت و از اهالی آتن مزد نقدی یعنی انعام گرفت و حال آنکه گزنفون کتابش را بدون طمع و توقع و بیطرفانه نوشته است دیگر آنکه گزنفون به ایران آمده و مسلماً با بزرگان و دانشمندان تماس گرفته زیرا در خدمت شهزاده کوروش صغیر برادر اردشیر وارد شده بود و حال آنکه هرودوت معلوم نیست به ایران سفر کرده باشد و بر فرض آنکه به ایران می آمده هرگز نمیتوانست موقعیت گزنفون را داشته و وسایل او را برای اطلاع بر حقایق احوال تحصیل نماید .

گذشته از اینها ، روایت گزنفون با تاریخ و داستانهای ملی ما راجع به کیخسرو مطابقت دارد . در روایات ما چنین نقل شده است که کیخسرو نواده کیکاوس بود و بعد از خدماتی که بشاه و کشور نمود کیکاوس ویرا بجای خود بر تخت نشانید .

گزنفون راجع به کوروش همچنان میگوید که او نواده دختری پادشاه ماد بود و نسبت به نیاك خود خدمات بسیار کرد و کشور ماد را توسعه بخشید و به دانی خود آستیاكس نیز كمكهای بزرگ نمود تا عاقبت پادشاه ماد دختر خود را بهمسری کوروش در آورده و بر اجانشین خود ساخت چنانکه پس از وفات پادشاه ، سلطنت ماد و پارس و متصرفات آن تماماً به کوروش تعلق گرفت و بدینطریق سلطنت ایران از دودمان مادی بدودمان پارسی منتقل گردید

بنام خداوند بخشنده و مهربان

بند نخستین باغ منیره

جاده بزرگی که از خبوشان رو بشهر طوس میرفت در کنار کشف رود مانند نواری سفیدرنگ تا چشم کار میکرد کشیده شده بود . روز اردیبهشت از ماه اردیبهشت گرد و غبار از دل جاده به آسمان برمیخاست زیر ایکدسته سوار که قطاری اشتران تندرو بدنبال خود داشتند از جانب خبوشان می آمدند . آفتاب عصر رو به زردی نهاده ، گله های کوسفند و رمه های گاو و مادیان با فریادهای شبانان بسوی قلعه های خود میشتافتند . دم بدم جلگه ها و جاده خلوت تر میگشت و هنوز آفتاب به تیغی کوهسار باختری نرسیده بود که در کشتزارها و باغهای پهناور بکتن از مردم زنده وجود نداشت اما صدای دروازه بانان قلعه ها از دور بگوش میرسید که فریاد میزدند :

بشتاب که در پی تو شامی است سیاه

هستند کسانت همگی چشم براه

بشتاب که شب چودشمنی در پی توست

آنکس که پرون ماند ز در، گشت تباہ

صدای پرا انعکاس سفیدمهره و کورنائیز از برج های قلعه های بزرگ شنیده میشد . پیشاپیش سوارانی که در جاده میراندند جوانی تنومند بر اسب ابلق نشسته بادیدگان حسرت بار بسوی باغات و آبادانی ها مینگریست و چون مشاهده کرد که کشاورزان با آن شتابزدگی از کارهای خود دست کشیده بجانب قلعه ها رفتند روی خود را بر گردانیده خطاب به چهار سوار دیگری که پشت سرش میراندند گفت : مگر چه روی داده که هنوز روز برجاست این مردم کار و کوشش خود را رها کرده بخانه رفتند ؟

بکی از آن چهارسوار پیشتر تاخته گفت : سالار ما تندرست باد ! این مردم خوب میدانند که چه میکنند زیرا همینکه شب تیره بال و پرش را بر این سرزمین گسترده لشکر بان تورانی دسته دسته از اردوگاه خود بیرون تاخته در این مرز و بوم به یغما و غارت میپردازند ، هر کس را بیرون حصار ها در باغات و کشتزارها بدر راهها مییابند لغت میکنند و گاهی سر میبرند و هر چه راهر کجا بیابند به غنیمت میبرند و چون روز دیگر مردم نزد سرداران و بزرگان تورانی رفته لب بشکوه میکشایند آنها پاسخ میدهند دروغ میگوئید ، تهمت میزنید اگر این شکوه راست است نشان بدهید توی این اردوگاه کدامیک از لشکر بان دزد شما میباشند تا او را بکیفر برسانیم .

جوانی که بعنوان سالار نامیده میشد از گوینده پرسید : آیا در پارتیای شما نیز حال مردم بدین منوال است ؟

گوینده پاسخ داد : هرگز چنین نیست زیرا مردم پارتیا همگی یکدل و یکرنک و بزرگان پارتیا همدست و هم زبان بحفظ حال خود می - پردازند و بدین سبب بود که لشکر بان تورانی در پارتیا نماندند و هیچکدام از سرکردگان تورانی نپذیرفت که در آنجا پادگان شود و بماند . در این هنگام بکی دیگر از چهارسوار پیش رانده گفت :

- سالار بافرهی باد ، اینک شام گاه است و مالها و مردم ما خسته اند بهتر آنست که راهنمای پارتی جای مناسبی نشان دهد تا بار و بینه را فرود آرند . آن کسیکه پیشتر با سالار گفتگو میکرد با تعجب اظهار نمود :

- به به ! چه خوش گفتمی ! ما بیست سوار پارتی و شما پنجاه سوار پارسی هستید آیا ماهفتاد تن میتوانیم از عهده دسته های متعدد پارسی و هزاری تورانیها بر آئیم ؟ من هرگز چنین راهی پیش پای سالار نمیگذارم زیرا پادشاه بزرگوار پارتیا امنیت و آسایش شمارا از من خواسته است .

سالار جوان پرسید : پس ای گرگین میگوئی چه باید کرد ؟

شخص پارتی که معلوم شد نامش گرگین است پاسخ داد :

- همچنانکه گفتم در این چالگه های بی پناه چادر نمیتوان زد بهر کدام از قلعه ها نیز روی آوریم تا ما برسیم دروازه ها را بستند و قلعه داران برای هیچکس شب در نمیکشایند هر چند که خداوند گار آنان باشد اما در این نزدیکی پیش روی ما باغی بزرگ هست که آنرا (باغ منبزه) مینامند

زیرا بانو منیژه دختر پادشاه توران آن باغ را آباد کرده دو فرسنگ دور
آنرا دیوار کشیده بیشتر از روزها خودش نیز برای سرکشی بیابان میآید
و شبی چند آنجا میگذراند اکنون بهتر آنست که ما کمی تندتر برانیم و تا هوا
روشنست خود را بدروازه باغ رسانیده از سر باغبان که مردی از تخته
گرانمایگان است میزبانی بخواهیم .

جوانی که ویرا بعنوان سالار میخواندند و از این عنوان پدید میآید که
فرمانده آن گروه است بآلبخند نمکین خود گفت :

— خوشتر آنست که بانوی گرامی خویشتن در باغ باشد و با مهر بانی
از ما میزبانی فرماید تا مگر نام نیکی برای تورانیان بدست آورد اما
در بنگ که شاید زبان بکدیگر را ندانیم زیرا من بزبان تورانی آشنا
نیستم .

گر گین بدنبال این سخن سالار اظهار داشت : سالار ماد پر بیایاد
مگر گمان داری که زبان این مردم زبان زردپوستان است ؟ نی ، هرگز
چنین نیست هر چند این مردم از سرزمین های تور بدینجانب کوچیده اند اما
زردپوست نیستند و از تخته سکاها و نژاد آریانند و بزبان سگزی سخن می
رانند که مانند زبان مادی و پارسی است چنانچه هم آنها گفتگوی ما را
در یافت میکنند و هم ما گفته های آنان را میفهمیم اما اینکه هر گاه منیژه
بانو در باغ باشد آیا ما را به مهمانی میپذیرد بانی ، پیش بینی آن دشوار
است زیرا هنگامیکه بانو بیابان می آید پکهنک سوار که همگی دوشیزگان
و از خاندان بزرگان تورانند همراهم میباشند و زنی دلبر و شمشیرزن از
جانب پادشاه بفرماندهی و سرهنگی آن هنک گمارده شده که اختیار و
سرکاری کاخ از هر جهت بدست اوست .

در این وقت که این دسته سواران در میان درختها گذشته بجائی رسیدند
که دروازه و برجهای دو قسمت آن و جلوخان باغ بخوبی دیده میشد سالار
سخن گر گین را بریده گفت :

— اینجاست که دروازه را بسته اند پس فریاد ما بگوش منیژه بانو
نخواهد رسید مگر همان سرهنگ خاتون دلش بر حال ما بسوزد و چاره ای
در کار ما بیندیشد . سالار بدنبال این جمله قاه قاه خندید و در همین حال
صدای زوزه ی گوش خراشی شنیده شد که معلوم بود صدای سفیدمهر است
و نگهبانان برجا پس از دیدن این سواران برای اعلام خبر و بعنوان (هشیار
باش) آنرا بصدا در آورده اند .

سالار که چنین دید خطاب به چهار تن سر کرده‌ئی که نزدیکتر به او
میرانند گفت : دوستان من چنین می بینم که در اینجا رسم و راه و آئین
لشکری بدستور درست برقرار است اکنون شاید بهتر آن باشد که سواران
ما همینجا ایست کنند و من خود با گرگین بیشتر رانده با نگهبانان گفتگو
کنیم .

سرکردگان همگی این رأی را پسندیدند و سالار به همراه گرگین از
سواران دیگر جدا شده بسوی باغ تاختند و چون نزدیکتر شدند دیدند باغ
جلو خانی دارد بشکل نیم دایره که برسم آن عهد از دو جانب آن آخورهایی
ساخته شده تا اسبهای مهمانان در روزهای تابستان به آن آخورها بسته
شود و در وسط نیم دایره دروازه بزرگ باغ قرار گرفته و دو سمت دروازه
برجهای بلند با معماری ظریف و نقش و نگار بنیاد گردیده است
همینکه سالار وارد جلو خان شد آوازی از برج برخاست :

— کیستید؟! نام و نشان شما چیست ؟

سالار آهسته به گرگین گفت : سخن تو راست بود این صدای زنی
است که بهمد میخواند سخت و زمخت و درشت آواز باشد . سپس در
پاسخ آن صدا فریاد زد :

— خداوند این باغ با فروشادی زیاد (۱) ما مردمی از مهن و مان (۲)
دور افتاده هستیم و غریب این دیاریم يك امشب هر گاه دستوری باشد در
دستگاه شما سریناه میخوانیم .

شخصی که تنش را زره و سرو صورتش را ترك (۳) پولادین پوشانیده
بود از روزنه‌ی برج سر کشیده بادقت آن دو سوار را و رانداز کرد سپس
پرسید : خواجه گانم نام و نشان نگفتند .

سالار گفت : نام من بیژن پارسسی و این جوان مرد گرگین پارتی و آن
دسته سواران همراهان ما میباشند .

در اینوقت در طبقه بالای برج صدای همهمه و گفتگوی چند تن که
درون برج حرف میزدند بگوش رسید و سالار که دانستیم نامش بیژن است
به گرگین گفت : بشنو، بشنو، چه آوازه‌های نرم و دلنشین ، گوئی فرشتگان

(۱) زیاد از مصدر زبستن یعنی زندگانی کردن به صیغه‌ی دعا یا الف می آید

(۲) مهن و مان هر دو به معنای مهن و خانمان

(۳) ترك هموزن ترك کلاخودی بود که صورت و گردن دامپوشانند

آسمانی باهم سخن میگویند - گر گین سری تکان داد اظهار داشت :
- اما سالار گرامی ، تو هنوز ندیده‌ای که این فرشتگان آسمانی چون
خشم گیرند بازبان خنجر خونریز از مردها دلنوازی میکنند و بعد از شکافتن
سینه‌های جوانان تنها دل نر بوده ، جگر را نیز میربایند .
در اتنای این گفتگو سروصدای درون برج خاموش گشت و همان
شخص نخستین از روزنه سر بسر آورده گفت : خواجگانم ، هر چند بخوبی
میدانم که در این باغ جای پذیرائی مهمان نداریم اما بهتر است که
شما دمی همانجا که هستید درنگ کنید تا در باره‌ی شما از خداوند گوار
پرسش شود .

بیژن گفت : چنین باشد . سپس نقطه‌ی هموار را که از دور بنظر
میرسید به گر گین نشان داده پرسید : آن میدان چیست چنان میپندارم
که هر گاه بدرون باغ راه نیابیم در آن میدان میتوان چادرها را بر افراخت
و همانجا فرود آمد .

گر گین پاسخ داد : راستست آن میدان برای اردوگاه هموار و
آماده شده زیرا یکزمانی شنیدم که گاهگاه افراسیاب پادشاه نوران به
این باغ آمده از دختر خود منبزه دیدن میکند و لشکر پانش در آن اردوگاه
فرود می‌آیند اما همانطور که بیشتر بشما گفتم در این زمان آنجا برای
مردم انگشت شمار ما جای امنی نیست .

دمی چند آن دو سوار چشم‌براه ماندند ناگهان از جانب برج همه‌می
شنیده شد و چون بیژن و گر گین نگر بستند گروهی را در پشت بام برج دیدند
که باهم بصورت کسیکه باشوخی و خنده صحبت میکنند گرم گفتگو هستند
و چون گر گین از بلا تکلیفی خود و همراهان پریشان خاطر بود فریاد آورد :
- ای نیک مردان پاسخ ما چه شد ؟

در اینحال یکی از مردمی که بالای برج گرد آمده بودند با آواز نرم
خود گفت :

هم اکنون ای خواجگان آسایش شما فراهم خواهد شد .
در این وقت دروازه باغ گشوده شد در حالیکه شش تن نیزه‌دار بحال
آماده باش در دو جانب ایستادند و کسیکه با اندام بلند و قدمهای استوار خود
معلوم میساخت شاید سر کرده یا سالار باشد دمی چند از دروازه جلو تر
آمده گفت : خواجگانم خداوند ما فرماید شما میتوانید مهر بانی نموده
مهمان ما باشید اینک بی پروا بدرون آئید این خانه‌ی خودتان است در این وقت
بیژن پیش رانده پرسید :

آیا همراهان مانیز بدرون باغ آیند ؟

آنشخص پاسخ داد : آری همگان بدرون آیند .

بیژن از شنیدن این رخصت بگرگین فرمان داد برگشته همراهان را بیاورد سپس خوبستن اسب رانده نزدیک سر کرده رسیده بسا چابکی بزمین پریده پیش رفته باو درود گفت سر کرده باصدای خشن و ساختگی درود بیژن را باادب پاسخ داد و در حالیکه باو دست خود تعارف میکرد او را بدالان باغ راهنمایی نمود در آنوقت تنی چند از چاکران و پرستاران پیش آمده دهانه ی اسب را از بیژن گرفتند و چون سالار پاریسی از دهلیز باغ بیرون آمد خود را در سرائی بزرگ دید که در چهار سمت آن اطاقها و شبستانها باروزنه ها و دریچه های خوش ساخت و زیبا بنا شده بود و در تمامی پنجره ها آبگینه و بلور معدنی و مرمرهای نازک تراش و رنگارنگ بکار رفته بود تا روشنائی اطاقها کافی باشد در همان هنگام چراغ داران کاخ به افروختن مشعلهایی که باصنندل میسوخت و چراغهایی از بلور معدنی که باروغن های معطر روشن میگشت میپرداختند .

در همین اثنا گرگین و همراهان نیز سر رسیدند و پیشکاران کاخ با چابکی اسبها را از سواران گرفته آنان را دسته دسته بدرون اطاقها بردند در حالیکه همان سر کرده نخستین که به پیشواز بیژن آمده بود چون دید سالار پاریسی منتظر تعیین جای خود می باشد پیش آمده گفت : سالار بیژن شادمان باد برای آسایش شما چایم جداگانه آماده است ا در احوال همراهان خود آسوده دل شده اید قدم رنجه دارید و بامن بیایید راستی آیا همراه شما گرگین پارتی نیز خواهد بود ؟

بیژن در این حال برگشته دید گرگین پشت سر او ایستاده بسواران پارتی دستور میدهد و خطاب باو گفت :

دوست من بامن بیایید سپس میزبان جلو افتاده آندو را از سرا بیرون برده وارد خیابانی شدند که در انتهای آن کاخی مجلل در روشنائی چراغها بنظر میرسید و در سر تا سر این خیابان هر چند قدم گوی هائی از بلور معدنی بشاخسار درختان آویخته شده پرتوی لطیف در اطراف خود میرا کند. مهمانان به بلکان وسط عمارت رسیده وارد سرسرائی شدند که بشبستانی باشکوه منتهی میگشت شبستان مزبور تالاری پهناور بود و بدیوار های آن نقش ها و انواع کارهای ظریف و پر بها و هر گونه سلاح مانند شمشیرها

خنجرها، کلاه خودهای زرین و سیمین آویخته شده بود چهار جانب شبستان بفاصله‌ی دو گز زیر سقف رف بهمن ساخته شده بود که انواع ظرف‌های چینی و بلور معدنی و کاسه‌ها و بشقاب‌هایی از لاجورد و سنگ‌های پربهای دیگر چیده شده دیده‌ی مهمانان را ساعتی بتمناشای خود مشغول میداشت در اطراف تالار مسندها و صفاها طوری قرار داده شده بود که هر صفا بوسیله‌ی منحنی‌ها و نازبالتش‌های اطلس‌ریدی یا از صفا‌ی دیگر جدا میگردد و در هر صفا یک نفر بر راحتی مینشست و میتوانست بحالت والیمیده بیاساید در مقابل صفاها میزهایی کوتاه که پایه‌های آنها یک‌درب بود دیده میشد و آن میزها از چوب (خولنگان) ساخته شده بود و چوب خولنگان خوش بوی و معطر بود که از جنگلهای کوهستانی خراسان بدست می‌آمد و برای ساختن میز به تمامی ولایات ایران زمین صادر میگشت. در آن زمان اشراف و نجیبای ایرانی را عادت چنین بود که هنگام صرف غذا بر صفاها روی دست چپ خود والیمیده مشغول خوردن میشدند و انواع خوراکی‌ها روی میز خولنگان، که جلوصفا جای داشت چیده میشد (۱) هر فرد ایرانی در جیب خود چاقویی داشت چند تیغه شامل کارد برای بریدن گوشت و پنیر و چنگال دوزبانه یا سه‌زبانه و قاشق و در سمت دیگر همان چاقو ناخن‌گیر و قیچی جاداشت (۲) و چون بنخوردن غذا میپرداختند هر کس چاقوی خود را در آورده مشغول میشد چنگال را ایرانیان (پاره‌چین) میخواندند و در اوایل اسلام اعراب پاره‌چین را بله‌جه‌ی خود (فرچین) نامیدند (۳)

بیژن و گرگین هر کدام به‌اشاره‌ی میزبان بر یک صفا نشستند و میزبان بیرون رفت و هماندم دو کنیز ماه‌بیکر بدرون آمده در باز کردن اسلحه و کندن لباس‌های سواری بامهمانان کمک کردند سپس دولکن بادو آفتابه‌ی هر دو از نقره آورده دست و پای مهمانان را بانر کبیبی از بیه معطر و کنار (سدر) به‌آب گرم شستند و سر و صورت آنها را بارو مال و باود دست‌شان را بادستمال پنبه‌ئی نرم باف خشک کردند آنگاه جامه‌های فراخ از حریر که شامل یک پیراهن گشاد بلند تامچ یا ویک روپوش بود که تمام تن را

(۱) راجع به خوانجیان بکتاب قاموس فیروزآبادی رجوع شود.

(۲) شرح والبدن و صرف غذا را هرودوت انشای احوال مردانیوس و جنگهای او در داستان مهمانی ایرانیان از طرف یکی از اعیان شهر (تب) بتفصیل نوشته است.

(۳) جاحظ بتفصیل سخن رانده و از استعمال فرچین عیب‌جویی کرده است.

میپوشانید و پشت کتف دامنه‌اش رویهم افتاده بایند گلابتون گره میخورد آورده هر دو مهمان را پوشانیدند. در این هنگام زنی بلند اندام و خوب روی که بظاهر در حدود سی‌ساله می نمود وارد شبستان شد در حالیکه شلووار سواری بپا داشت و روی نیمتنه‌ی دیبای خوش دوختی که به تن داشت پستک ظریفی پوشیده بسود. پستک لباسی بود کوتاه بی آستین که از ریشه‌های علف بطریق مخصوصی میبافتند و از نمد آستر میگردند. پستک تا همین عصر مشروطیت در خراسان رواج داشت و میگفتند گلوله‌ی تفنگ سر پر از آن نمیگذرد. زن مزبور عصائی از چوب خیزران بکف داشت و بیژن از دیدن خیزران دانست که آن زن قهرمان اندرون است یعنی سر پرست کل بااختیارات کافی. قهرمان خاتون خطاب به بیژن با ادب و نترساکت درود گفت و مهمانان که صدای او را شنیدند دانستند این همان زنی است که در لباس سر کردگی بیرون قصر از آنها پذیرائی کرد و صورتش را ترك پولادی پوشانیده بود. در اینوقت بیژن گفت:

- خاتون گرامی، ما چگونه از مهمان نوازی شما بپوشش بچوئیم؟
 قهرمان پاسخداد: سالار زیبای دلاور شاد باد از ما مردم جز پرستاری و خدمت چه میآید اینک خداوند من برای شما پیغامی چنین فرموده است که بوی خوش بر آتش نهاده تا دستار خوان گسترده شود چشم به راه آن میهمان گرامی هستم نمیدانم آیا به کلبه‌ی من که نشیمن ماست قدم رنجه خواهید فرمود؟

بیژن از شنیدن این مژده چنان مست گشت که ندانست چه بگوید اما گر گین بدادش رسیده گفت: آری قهرمان گرامی، سالار ما نه بر پا که با سر بدیدار بانو میشتابد و با این سخن زیر بازوی بیژن را گرفته بدنبال قهرمان خاتون راهی شدند.

شبستان منیره در جانب دیگر همان عمارت قرار داشت و هنگامیکه مهمانان از درگاه وارد آنجا شدند دو کنیز بلند قد و زیبا روی پرده برداشته نماز بردند و دوشیزه‌ی منیره که رئیس پرده‌داران بود آواز داد:

- مهمانان گرامی بردند!

از بالای تالار بانویی که خورشید صفت بر تختی سه‌پله نشسته بود و تابش گوهرهای رنگارنگش در پر و چراغهای بسیار چشم بیننده را خیره میساخت با صدائی نرم گفت:

- خوش آمدند درون آیند که در خانمان خوبشمن هستند!

همینکه بیژن قدم بدرون تالار نهاد و چشمش به طلعت دار بای منیژه افتاده بی اختیار خم شده نماز برد و تا آنجا سرش را فرو برد که گفتی میخواهد زمین را بیوسد اما منیژه بانو با سخنان مهر آمیز و لطف و محبت او را بیای نزدیک و نزدیک میخواهد و بیژن هر قدمی که پیش میرفت دمی در نك میکرد و به گرگین تکیه میداد گوئی از شدت وحشت و شگفتی میخواهد نقش زمین شود ولی گرگین بر اثر دعوت های بیای بانو ویرا بسه جلو میراند تا بیای تخت رسیدند در آنجا بانو دست فرابرده بازوی بیژن را گرفته از پله بالا کشید و پهلوئی دست خود روی مسند پشت به مخده ویرا نشانید. برای گرگین نیز کرسی نهادند که مقابل تخت نشست. منیژه دختری بود بلند قد با اندامی متناسب، چشمانش میشی و گیر بود و لهجه بی نرم و دلفریب داشت و در آنوقت برای بند برائی بیژن نیم تاجی که باقوتهای درشتش میدرخشید روی گیسوان نهاده نیمتنه بی پشت گلی پوشیده بود که باقیطان ابریشمی به تکه های (نایلوم) از بالای پستانهای پائین بسته میشد. در آن زمان نایلوم یا نیلم که باقوت کیود باشد در ایران نزد خانم های بزرگان عزتی داشت چنانکه امروزه در اروپا عزت دارد و آنرا (سفیر) مینامند در ایران قدیم زنها وقتی خود را با نیلم زینت میدادند که میخواستند نسبت به کسی ابراز عشق و محبت نمایند زیرا رنگ گوهر مزبور را که آبی بود نشان محبت میسر دهند.

هنگامیکه دو دوشیزه بسا دو سینی روی دست بمقابل تخت رسیده شربت هائی را که در کوزه از بلور معدنی با رنگ لعل فام میدرخشید و از داروهای اشتها آور برای نوشیدن پیش از غذا ترکیب میشد بحضور مهمانان عرضه میداشتند منیژه بانو تازی را که پهلوئی دستش بود برداشته بسا دقت در آن نگاه میکرد سپس بچهره بیژن نگر بسته گفت:

— راستی که نگارندگان ماویژه استادان بابلی در کار خود توانا هستند

بیژن که مقصود بانورا نفهمید با تعجب و بحال پرسش بروی وی نگاه کرد بانو گفت: آری، سالار گرامی، ما پیش از آنکه شما بدین مرز و بوم بیایید با شما آشنائی داشتیم اینك بنگر ببین آیا این نقش (نقش) را میشناسی؟! بیژن ماومار را از بانو گرفته دید تصویر خودش در ردیف تصویر های فراوان دیگر در صفحه آن تو مار پهلوئی هم وصل شده است و تمامی بزرگان و سرشناسان در بار منوچهر را آنجا شناخت. در اینوقت که بیژن حیرت زده

در فکر آن بود که راجع به نقش‌ها پرسش بکند بانو گفت :
- ما باید از شما سالار گرامی می‌پرسیدیم که برای چه کاری راه دور
و دراز پیموده به خراسان آمده‌اید ؟

بیژن یکه خورده باشتاب پاسخ داد : بانوی جهان شاد باد ، من
از ناسپاسی های درباریان و نامهربانی های خویشاوندان خود بجان آمدم
و با خود گفتم چرا میباید نیروی جوانی را در جایی بکار برد که شورش را
خویشتن دریا بم من از نوکری پادشاه ، بازار گانی گراتیدم و از خاک پارس
بشهر ری شتافته آنجا بخرید و فروش کالا پرداختم و پس از چند ماه چیزی
از کالای ری خریده بمرز زمین پارتیا آوردم ، در آنجا پادشاه پارت که با
خاندان من آشنائی داشت از این کار من خوشش آمد و او نیز با سرمایه‌ئی
هنگفت که پرداخت بامن انباشد و چیزی هم از کالای پارتیا خریده بسوی
شهر طوس آمدم تا ببینیم هر گاه یزدان یار باشد در این مرز و بوم بازار گانی
ما پرویا بگیرد و گرنه از طوس ببلخ یا زابل رهسپار شویم .
منیزه بانو سخنان بیژن با بالیند معنی داری گوش میداد و چون
بپایان رسید گفت :

- سالار بیژن ، خدای راسپاس بگزار که در نخستین قدم از خاک
طوس دوچار ما شدی و اگر جز این میشد یا بابا یکی از یادگانها و یا سرداران
پدرم برمیخوردی گمان ندارم میتوانستی اینچنین آسوده از سود و زیان
بازرگانی سخن بگویی و اینقدر بدان که من بی پروا میگویم تو را دوست
میدارم و از روزیکه روی و موی تو را در این نقش دیده‌ام دل به مهر تو
سپرده‌ام و از پیش و کم کارها و سرگذشت آگاه میباشم زیرا چشم‌ها و گوش-
های پدرم همچنان با تو بوده‌اند و روزانه گزارش کارت را برای او میفرستادند
و من هم را خوانده‌ام ، آیا میخواهی بگیریم بخشنامه‌ئی که تراز جانب شاه
منوچهر بنام بزرگان ایران زمین با خود آورده‌ئی و به همگی دهقانان و
سواران در خاک ری ولومش (دامغان) و بزرگان و پارتیا آنرا اراکنده‌ئی
دارای چه نکته‌ها و چه اندرزها و چه دستورهایی است ؟ (۱)

در این هنگام گوئی غرور و شرافت خانوادگی و صدق و صراحت پهلوانی
در درون بیژن بجوش آمده چنانچه بانگاهی فرورونده و طولانی بصورت

(۱) بمناسبت فتوحات تورانیان در خاک ایران منوچهر بخشنامه‌هایی مشروح
و مفصل خطاب بدقانان و اصلیزادگان ایران صادر فرمود که متن آن در جمیع کتب آمده است

منیژه نگر بست پس از دمی چند که همچنان چشم بدو دوخته بود راست به دوزانو نشسته گفت :

— بانوی گرامی شادباد، امیدوارم هرگز نزد خود نمی پنداری که من از ترس جان و از بیم وهراس دشمنان بیبازرگانی برداشته ام اگر جهانیان سر بسر چنین گویند تو باور ممکن زیرا هیچگاه بیخودی تن به خواری دروغ در نمیدهم و از کژی و ناراستی گریزان بوده ام و هر گاه برای سود خود در کارهای گیتی تن به دروغ گفتن در میدادم دیگر چرا نام خود و خاندانم را آشکارا بگویم و اگر چیزی از بازار گانی خویش گفتم راست و درست بود زیرا من بخرید و فروش و سوداگری میپردازم تا بتوانم گفت که بازار گانم و اگر چنین گفتم تن به خواری و زاری دروغ در نداده باشم اما اینکه چشمها و گوشهای پدرت مرا شناخته اند و اینکه چه چیز خداوند بزرگ شهنشاه منوچهر را برانگیخته تا مرا نزد بزرگان ابران گسیل دارد و اینکه پدرت آن انگیزه را میداند و چنین باش را از این در چه باك !... آیا کسی هست در گیتی که بگوید بیژن از بدخواهان خود میترسد و بیژن از پادشاه توران و سپاه توران میهراسد؟ !

در این هنگام یکی از خانه سامانان که دختری باریک اندام و بلندقد بود به نزدیک تخت آمده نماز برده گفت :

— دستارخوان آماده است .

منیژه بیدرنك از جای برخاسته خطاب به بیژن با لبخند مهربانی فرمود :

— سالار و الاتبار ، اکنون گاه خوردن است سپس گاه نوشیدن ، خوشتر آنکه از سخنان رنجش انگیز پرهیز شود .

بیژن بعلامت موافقت و اطاعت سری فرود آورده و هر دو مهمان بدنبال میزبان وارد شبستانی شدند که میزهای چوب خولنگان در آن جای داشت .

منیژه به پشت میز قرار گرفت که روبرویش دو میز با پوشش چرم کشدار نهاده بودند مهمانان که هر کدام پیش از وقت در لباس راحتی در آمده بودند با كمك سامان داران پیراهنی پر نقش و نگار و فراخ و بلند پوشیدند و برای منیژه نیز یکی از همان جامه ها آوردند این پیراهنها مخصوص برای غذا بود و آنرا عمداً از قماش پر نقش میدوختند تا

هرگاه لکه‌ئی از خوراکی و چربی روی آن بیفتد چندان پیدا نباشد و باعث شرمندگی مهمان نگردد. بعد از صرف غذا که مهمانان شبستان می‌گساری می‌رفتند مابین تالار سفره‌خانه و تالار شب‌نشینی که جای می‌گساری بود به اطاقی کوچک قدم می‌نهادند و در آنجا پیراهن نگارین را کهنه پیراهنی خوش‌دوخت و راحت از ابریشم سرخ و سفید و زرد می‌پوشیدند که مخصوص می‌گساری بود.

در این شب شام منیژه منحصر بود به چندین بره از بره‌های شیرمست که در پوست خود توی تنور بریانی شده بودند و آنها را بهمان شکل در قاب‌های چینی یا نقره خوابانیده بروی میز نهاده بودند. از بریانی گذشته بکر قم‌ماغوت (۱) برای خوردن بعد از گوشت روی میز دیده میشد و چندین رقم خوشاب و دوشاب (مربا و کمپوت) و انواع ترشی‌های اشته‌آور وجود داشت. هنگام صرف شام منیژه از خوردنی‌های میز خودش پیاپی برای مهمانان خود بدست یکی از دوشیزگان خدمتکار کاسه کاسه تعارف مینمود بعد از شام مهمانان را خدمتگزاران بیای لکن بردند تا دهان خود را با گلاب بشویند یا اگر دستشان آلود شده باشد آنها را قبل از آب و صابون سپس با آب مخلوط به گلاب شستشو دهند و همینکه مهمانان به شبستان رهنمائی شدند دیدند جمعی از رامشگران و خنیاگران در صحنه‌ئی که توی تالار مقابل شاه‌نشین بنیاد شده بود جا گرفته‌اند و با ورود منیژه آهنگ مخصوص شب‌نشینی را ساز نمودند که بسیار نشاط‌انگیز و مهیج بود. ساقیان زیباروی دست بگردن صراحی بردند و ساغرهای بلور معدنی یا عقیق و کاسه‌هایی در سیم‌وزن که با انواع باقوت و لعل مرصع گردیده شعاع سرخ‌فام آن سنک، بررنک و رونق شراب می‌افزود، بگردش افتاد. در آغاز کار چون خنیاگران آن مجلس را نوعی از بزم رسمی می‌پنداشتند آهنگهای مناسبی همگروه میخواندند اما بتدریج وقتی دریافتند که بوی عشق و محبت از جانب بانو برمیخیزد، پیر مردی که رامشگران و براه به خطاب «استاد» میخواندند از مابین اعضای جرگه که جمعا دوازده تن بودند، شش تن برگزید و از همکاران جدا شده رو بروی آنان نشست. منیژه بانو آن حرکت را دیده به بیژن گفت: «هان!... هشیار باش که رامشگران تو اینک

(۱) ماغوت از نشاسته و روغن و عمل و زعفران درست میشد.

بسغن میپردازند . بیژن باشگفتی پاسخداد : بانوی گرامی ، من با خود
رامشگر همراه ندارم .

بسانو گفت : آری ، تو رامشگر همراه نداری اما رامشگران ما را
آئین چنین است که هم از زبان میزبان نغمه ساز کنند و هم از زبان مهمان
پاسخ آورند و اکنون استادرامتین بانیمی از شاگردان جای خود را به
دستیارش واگذارده و خود رو بروی او نشست و چنان می بینیم که نوشین
دستیار استاد باشش تن میزبان شدند و رامتین بزبان مهمان رازدل خواهد
کرد .

در اثنای این گفتگو رامشگران دست بکار بردند . رامتین در دستگاه
همایون چنین خواند :

ما را جای دهید

گرچه غریبیم

درویشیم هر چند

از زر بی نیازیم

جز سیم زنج

کز آن نشکیبیم

اما نوشین خاتون چنگ را راست کرده از جانب بانوی خود در نغمه‌ی
بختیاری چنین خواند :

تو مهمان نیستی

باز شکاری

طمع داری به

کبک کوهساری

دیگر بار رامتین کمانش را گرفته سازسارنگ را بصدای آورده

چنین خواند :

بزرگان میهمان

از در نرانید

بیای دل گر آید

بردیده می نشانند

نوشین خاتون در چنگ پاسخداد :

دل گر بردار است

مادر گشادیم

قدم های مهمان

بردیده نهادیم

همینکه این آهنگ را نوشین خاتون نواخت هر دو دسته با سازهای
رود نی ، سارنگ ، چنگ ، دایره زنگی عود و ضرب هم آواز در یکی از
آهنگ های طرب انگیز چنین خواندند :

خوشا دیدار یار

زیبا و غمگسار

در موسم بهار

کفی در کف یار

خوشا دیدار یار

در موسم بهار ..

با نوازش این رنگ کنیزان سر و قد و زیبا روی پای کوی و رقص
پرداختند و حرارت می ناب در سرها اثر کرده پرده شرم و آزر از میان
برخاست . منیره بانو که تا ایندم راست در جای خود نشسته بود کمی
بطرف بیژن خم شد و کنیزی که روی و موی دلفریبش غارت دلها میکرد
پیش آمده يك ناز بالش اطلس برای تکیه گاه بانو پهلوی دست بیژن قرار
داد بطوریکه چون بانو بر آن بالش سر مینهاد تکیه گاهش سینه بیژن
میشد و چون گرگین وضع را چنان دید از بانو رخصت طلبید برای خواب
و کنیزی ماهر و بنا بر اشاردی بانو زیر بغل گرگین را گرفته به خوابگاهی
که برایش تعیین شده بود و در همان عمارت قرار داشت هدایت
نمود .

بند دوم - چشم و گوش افراسیاب

کاخ زیبایی که در کهندژ یعنی در ارك شهر طوس بهمت سردار نامور ایرانی طوس نوذر بنیاد شده بود اکنون چندسال میگذشت که دیگر در تصرف خاندان طوس نبود زیرا تورانیان ناگهان بخاک ایران هجوم کرده نیروهای پادشاهی را غافلگیر ساخته شکست دادند و چون خاندان های دهقانان که هسته اصلی اشراف و سرپرست ولایات شمرده میشدند در آن زمان با دولت نفاق داشتند و از دستگاه اداره عمومی ناراضی بودند هنگام هجوم دشمن خارجی از جای خود نجنبیده با نیروی کشور کمک ننمودند و شکست سر بازان ایرانی را در عین بی علاقگی تماشا کرده و پریشانی و آوارگی و اختلال اردوهای ایرانی را دیده دم نزدند اما پس از آنکه تورانیان بر ولایات شمالی ایران خواه قفقاز و آذربایجان و خواه خراسان تسلط یافتند و دست بغارت و یغما و آزار و اذیت مردم گشودند و در بسیاری نقاط کشور کاخها و عمارات نجبا و اشراف را جبراً تصرف کرده مرکز قامت و آسایش سرکردگان تورانی قرار دادند و زنان و کودکان صاحب خانه را سرگردان و آواره بچنگال فلاکت و بی خانمانی سپردند تازه نجبای ایران از خواب غفلت بیدار شده دانستند که اکنون باید ثمرات بی علاقگی خود را نسبت به دفاع از میهن بچشند و نتایج نامردی و بی همتی خویش را تحمل کنند. همین نکته و نکته‌هایی از این قبیل را شاه منوچهر در بخشنامه‌ی طولانی خطاب به سواران و دهقانان ایرانی بزبان سرزنش نگاشته بود. (۱)

خلاصه آنکه یکی از کاخ های عالی در استانهای شمال ایران کاخ

(۱) بخشنامه‌های شاه منوچهر را طبری بتفصیل در تاریخ خود نقل کرده است متن عربی تاریخ مزبور مراجعه شود.

معروف طوس بود. شهر طوس را طوس نوذر ساخت و کهندژ آن شهر را در کنار کشف رود بنیاد نهاد. در آن زمان هر شهر برای خود يك کهندژ داشت یعنی قلعه و ارك که جای اقامت حکمران و مرکز پادگان آنجا بوده و البته استحکام برج و باره و موقع و مکان کهندژ نسبت به حصار شهر برتری داشت.

چون بنیاد گذارنده ی طوس شهزاده طوس بود آن شهر را بنام خود وی (شهر طوس) نامیدند که هنوز هم در خراسان بهمان نام خوانده میشود، کاخی که اقامتگاه طوس و خاندانش بود در درون کهندژ بنا گردیده بود و پنجره ها و روزنه ها و قسمتی از ایوانهای کاخ بر جانب رود کشف و بر آن مشرف بود. در آن عهد کشف رود مانند دیگر رودخانه های ایران آبی عظیم داشت و بطوریکه بستره ی پهناور آن امروز حکایت مینماید مساحت عرض آن از هزار گز افزون بود. آب کشف رود در فصل بهار بقدری بالامی آمد که از بستره گذشته بسوی زمین های سر اشیب روان میگشت و در حدود شهر مشهد کنونی دریاچه های بسزرگی بوجود می آورد که لغات (سنا باد) و نیز لغت (لتو - لت آب) که بنام دو محل است در شهر مشهد یادگار پیدایش آن دریاچه ها میباشد. اما در عصر ما آب کشف رود نیز همچون آب های دیگر روبه کمی رفته و میرود. از آنجائیکه همه سال فلات ایران مقداری زمینش سرخسته تر میشود طبیعا آبها از زیر زمین برای خود مجرانی بهم میرسانند.

در آن عصر پس از استیلای تورانیان افراسیاب بخراسان آمده شهر طوس را پایتخت خویش ساخت و خاندان طوس خواهی نخواهی کاخ زیبای خود را را ترك گفته بجانب ولایت راژ (ری) هجرت کردند و کاخ مزبور با تمامی فرش و اثاث و اموال و نقایسی که داشت بتصرف افراسیاب در آمده قرارگاه وی گردید.

هنگام طلوع آفتاب، وقتی گروه گروه از مغ های مقدس بالای تپه ها و بر ارتفاعات اطراف شهر ایستاده در برابر نخستین تابش نور آفتاب به ادای آفرینگان یعنی نیایش بدرگاه هورمز و نماز میبرداختند، از پایان شاهراه خبوشان گردوغباری برخاست که بسرعت پیش می آمد. در آن عهد هنوز آتشکده ها بر مبنای دین زرتشت اخیر معمول نشده بود و ایرانیان میبایست در بلندی ها و کوه های زیر بالا آسمان بستایش و نیایش خدای

بزرگ اقدام نمایند (۱) نیایشگران صف در صف ایستاده بودند و در صف پیشین افرادی از طایفه مغ ایستاده به آوازی ملایم و با آهنگی دلنواز سرود دینی میخواندند (۲) و کسانی که از طایفه مغ نبودند در صفهای عقب به ترتیب جا گرفته بودند. میان کسانی که در آخرین صف نیایشگران روی تپه پهلوئی دیوار کهندژ مشغول نماز بودند یکی از نگهبانان دروازه جاداشت که تازه از دعا فراغت یافته رویش را از جانب مشرق بسوی شمال برگردانید و بار دیگر به غیازی که در جاده دیده بود چشم دوخت که بتدریج نزدیکتر می آمد و عاقبت چون پرده گرد از هم درید دو سوار را دید که با پرچم سیاه از در نشان بجانب دروازه کهندژ میباختند. پرچم سیاه از در نشان از مختصات پادشاه افراسیاب بود و به هر کس آنرا اعطا میکرد موجب امنیت و آسایش وی بود زیرا دیگر سواران و لشکر بان تورانی در راهها مزاحم وی نمیشدند و غالباً چشم و گوشهای پادشاه پرچم مزبور را با خود داشتند زیرا چشم و گوشها یعنی جاسوسان و بازرسان مخصوص پادشاه گاه میشد که تک و تنها روز و حتی شب میبایست از شهری بشهر دیگر سفر کنند و بدون حمل آن پرچم ممکن نبود که تندرست و بی خطر از دستبرد لشکر بان تورانی بگذرند.

نگهبان که از دیدن پرچم دانست سواران به کاخ پادشاهی خواهند آمد شتابان خود را بدرگاه بزرگ رسانیده به نگهبان دیگری که بالای برج بود اشارتی نمود و او سپید مهر را با صدای ملایم بطریق مخصوص بکار برد و دمی بعد از درون کاخ بسا ولی بیرون آمده پرسید :

— آیا نورسیدگانی داریم ؟

نگهبان پاسخ داد : — آری ، دو سوار از راه خبوشان می آمدند که ما اعلام کردیم و پرچم با خود دارند .

در اثنای این گفتگو هر دو سوار رسیدند و بسا ول گو یا آنان را شناخت زیرا چشمش که بسوار جلو تر افتاد فریاد زد :

— زه ! زه ! به ! به ! خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت !
نازنین خواجه من رامتین گرامی مگر چه روی داده که اینگونه بگناه راهی شده ام ؟ امید که خداوند کار شاد باشد .

(۱) روایت هرودوت راجع به آداب دینی ایرانیان چنین است (۲) طایفه مغ یکی از عشایر ماد بود و دعوی مامیبایست که پیشوایان دینی و موبدان از آن طایفه باشند و حفظ موبد از ریشه (مغ - بت - مغوبدم ساخته شده که معنای ملباشی یا شیخ رئیس میدهد

در آن وقت سواری که ویرا یساول رامتین خوانند از اسب پیاده شده نزدیک یساول رسیده بود و در پاسخ وی با اظهار فرسودگی گفت :
- برادر ، هیچ مگو که بی خوابی مرا میکشد زیرا تا اندکی پس از نیمه شب در بزم خداوند گار بودم ، آن گاه بجای خفتن و بر آسودن بر اسب نشسته شش فرسنگ راه پیموده ام ، زودتر مرا به پیشگاه خداوند برسان که گزارشی بر گزارم سپس دمی بر آسایم .

یساول بیدرنگ بدرون رفته رخصت گرفته رامتین را فرا خوانده بدرون برد و در تالاری که خوابگاه افراسیاب بود ویرا به حضور رسانید . رامتین در برابر پادشاه نماز برد و افراسیاب گفت : ه - ه - ه ! راهتین ! آفرین ! تازه چه داری ؟ منیژه چه میکند ؟
رامتین پاسخ داد :

- خداوند بزرگ پابنده باد ! بانو تندرست و دلشاد و بدرگاه هورمزد فرهی خداوند را سپاسگو است . دوشنبه هم مهمانانی داشتند از پارسیان ...

افراسیاب سخن رامتین را بریده فریاد زد :

- از پارسیان ! ... چه میگوئی رامتین ! ؟

رامتین :- آری ، آفت بجانم خورده باشد ، از پارسیان و از ویسپوران (۱) یکی و دیگری از پارتیا از خاندان سواران با هفتاد مرد همراه آنسان که پنجاه پارسی و بیست پارتی هستند .

افراسیاب :- اوه ! دانستم اینان همان دسته ی بیژن و همراهان خواهند بود اما در شکفتم که چگونه با منیژه سروکار پیدا کرده اند ؟ خوب ... سخن بگوی ببینم کی آنجا آمدند ؟ چگونه آمدند ؟

رامتین داستان ورود آنان را حکایت نمود و افراسیاب فرمان داد بزرگ پیران و یسه فوراً حاضر شود و در اثنای آنکه انتظار پیران را میکشید پیایی از رامتین در باره ی مهمانان پرسش مینمود و رامتین در پاسخ برخی از پرسش ها درنگ میکرد و کلماتی میگفت که چندان روشن نبود از جمله وقتی پرسید که مهمانان شب در کجا خوابیدند رامتین که میدانست هر گاه

(۱) ویسپور یعنی فرزندان خاندانهای درجه اول که از عهد داریوش بهفت

خاندان انحصار یافتند بعد از ویسپوران طبقه سوار بعد از سوار طبقه دهقان بودند این طبقات از اشراف شمرده میشدند علاوه بر آنها طبقه موبدان که روحانی بودند اختیارات فراوان داشتند